

ذکر لطف لطف الهوا و کذلک بر نور و بیس نهالی  
نار فلا یکنون ذلک انور نور انار و هر روع لوس  
پساک جسم فلا یکنون روجا متعلقا بهم و الهوا بالبد  
و بقدر لغز و رة اشعر **میگوید** میگویند مرا طایبان است  
و مریدان مسترشد که ازین مدامه که در ابیات گذشت  
شخص خود مش کفتی و با لباس فصاحت گوید او صفات  
سفته و صفی چند خاص باز گوید که عطف ماران باشد و فهم  
مارا بر حد در انشیر رساند و جلالا که تویید که بجای تو  
او داناید و بر بیان آن کاشنی توانای میگویم آرزو که  
پزشخان عشق و ولا و میر خرابات فقر و فاقم خواص آبی  
شما با و کمال آن دانایم جز گفتگوی آبی پسته ندریم  
و از شرح و بسط اوصاف وی اندیشه **رباعی** گوئیم  
بمعنی چون سخن شنوم جرفی که در وصف مر بودی شنوم  
اوصاف مر صافی نکو میدانم از وی گویم مدام از وی  
شنوم هفت آفرین است که همه صفات امانه چون

چون صفات که تیار کرد و رت کبر و در همه لطافت  
لیکن نه چون لطافت هوا که بخاری است کفت نبرد  
و همچنین همه نوریت نه چون نور آتش که با طلمت خاطر  
آمیخته می باشد و همه جان است نه چون جان منقلب  
که با چشمش او بر شی افند **رباعی** بالطف بهوت مر  
به بهوت آتش توان کفت ولی جمله صفات  
باشد همه روشنی ولی آتش نیست روح نه ولی طمیت  
جسم حیات معرفت صفاتی مجرد و بسطها با اعتبار  
و بساطت متعدد است زیرا که در آن ما حقایق اعتبار  
نه باعتبار حقایق مجرد است <sup>سطح</sup> وجود و توابع وجود چون  
حیات و علم و باعتبار ارتقاء مواضع حاصله من المدرک  
و مدرکات بسر المعرفه با کثرتی از جانب مدرک  
مؤانند شد و من القواعد المقرره عند هم الوجود  
و البسطة لا یدرک الالواحد و البسطة بس و نه  
مستود از هیچ شیء ماست و عوارضی که در این حقیقتها